

"مرتضی آقا جان پور چمنی"

صحنه ۱

نور بر روی صحنه می آید ، عده ای بر روی صحنه وارد و خارج می شوند(با عجله). یک میز و دو صندلی در دو کنج اوان سن وجود دارد .صدای فردی از پشت صحنه می آید.

- راوی: خوب تو بیا تو من راضی ات می کنم

راوی با نویسنده که در دستان خود دستگاه تایپ دارد وارد می شوند و به دو کنج اوان سن می روند شروع به حرف زدن می کنند.

- نویسنده : ای بابا، چی کار داری؟ من باید تا صبح مقاله ام رو آماده کنم.

- راوی: عجله نکن ، راستش به کمکت نیاز دارم

- نویسنده : چه کمکی ???

- راوی: یک مشکلی توی جامعه وجود دارد، گفتنش سخته ولی جراتش رو دارم ولی باز نمی تونم بگم..

- نویسنده: نکنه درمورد رکود اقتصادی یا یک حرف سیاسی باشه؟هاااا؟

- راوی: نه مرا چه به سیاست و اقتصاد!! این مشکل مربوط به عدم توازن میان مذکر و مونثه..

- نویسنده: چی؟مگه نمی دونی چند ساله ازش حرفی نمی زنن و ممنوع شده؟؟؟ یه جورایی سیاسی!!!!

- راوی: چون ممنوع و سیاسی شده نباید ازش حرفی بزنینم بالاخره این حصار باید شکسته بشه.

-نویسنده: نه به هیچ وجه ف من نمی تونم باهات کار کنم.

- راوی: فقط میخوام داستان رو ادامه بدم ، این کار هم به اسم تو میشه هم می تونی با فروشش قسط مهریه زنت رو بدی.هاااا.

- نویسنده: ای بابا ، همش می خوام یادم بره تو یادم می آری ، که زجر نکشی زیر بار مهریه سنگین

نرفتی، سر هیچ پوچ زندگیم به فنا رفت.

- راوی: حداقل درس عبرت برای آدم های دیگه شو

- نویسنده: مگه من زنگوله پای تابوتم، برو بابا خداحافظ

بر روی پرده فیلمی از خشونت و دعوا زناشویی نمایش داده می شود. نویسنده از صحنه خارج می شود ولی برمیگردد تا دستگاه تایپ خود را بردارد تصویر را می بیند و به وسط سن می رود. ولی راوی به مرکز اوان سن میآید و او را ماسکه می کند. در اینجا موسیقی می آید و نور می رود.

صحنه ۲

تصویر منظومه شمسی (خورشید، ماه، زمین) بر روی پرده می آید. ناگهان زنی از سمت تصویر خورشید وارد می شود که در حال سوختن است و جلوی تصویر می نشیند که مردی از طرف ماه وارد می شود، کمی می ایستد که ناگهان جای ماه و زمین برای یک دقیقه عوض می شود، مرد هم همراه با تغییر تصاویر به پیش زن می رود. بعد از مدتی که از گرمای زن کاسته شد تصاویر به جای خود باز می گردند و مرد هم جلوی تصویر ماه می نشیند. ناگهان قاضی وارد می شود و پشت تصویر زمین می ایستد و بعد چند نفر وسایل دکور (وسایل مربوط به دادگاه) را با خود به داخل می آورند و می روند و همه فیکس می شوند

- راوی: اگه نویسنده بیاد داستان خوبی میشه ولی می دونم که بر می گردد، فعلاً بدون اون باید ادامه بدم

راوی از صحنه خارج می شود و پشت سر آن نویسنده از آن سوی صحنه سرش را بیرون می آورد ولی داخل نمی آید.

- قاضی: شاکی به شرح ادله خود به جایگاه بیاید.

زن به جایگاه می رود.

- زن: چی بگم والا از دست بی وفایی بعضی ها، مثل اینکه ما با هم زن و شوهریم ولی هیچ موقع نزدیک هم نشدیم یا وقتی می شدیم من نمی فهمیدم، من درخواست طلاق و ترک منظومه را دارم.

- قاضی: عجب، جالب شد، ولی اینکه نشد دلیل.

- زن: چی دگه می خواهی آقای قاضی، دوی دلیل نیست باشه، عدم رفتار صحیح، ندادن نفقه، همه این دلایل از اون دوری نشعت می گیرد.

- قاضی: خوب باشه، ادامه دادگاه بعد از ۵ دقیقه تنفس.

در اینجا همه بیرون می روند و ناگهان نویسندهاز پشت پرده وارد صحنه می شوند و بعد از مدتی راوی نیز وارد می شود.

- راوی: چی شد ؟ برگشتی که؟ مگه نگفتی من دخالت نمی کنم و تجربه اش تلخ بوده؟؟؟؟

- نویسنده: درسته الان هم می گم ولی..... آدم که دوستاش رو دور نمی زنه ، من باهات ام، تازه جلوی ضرر رو از هر جا بگیر منفعت داره.

- راوی: خوب ایرادی نداره ، ممنونم که با منی ،در خونه من همیشه بازه ، راستی جلوت رو دیدی؟

- نویسنده: اوه، این همه آدم،آخه برای چی ؟؟؟

- راوی: فقط حمایت از این موضوع و البته تشریف فرمایی شما.

- نویسنده: اوه ، سرم داره گیج می ره، من برم دستگاه تایپ رو بیارم.

نویسنده بر می گردد و شروع به تایپ داستان می کند . موسیقی به مدت یک دقیقه بر روی صحنه است بعد نور می رود و موسیقی نیز قطع می شود.

صحنه ۳

نور بر سر قاضی می آید.

- قاضی: ماه برای دفاع از خود به جایگاه بیاید.

- مرد: با سلام خدمت شما، جناب آقای قاضی می خواهم دافعیه خودم رو با مثالی آغاز می کنم؛ اگه پدر شما به جنابعالی امری بفرمایند آیا سرپیچی می کنید؟ اگر بکنید چه؟ خوب من هم از آفریننده ام دستور می گیرم پس همانا که شما نمی توانید از دستور پدرتان سرپیچی کنید من هم از آفریننده خود خدای باری تعالی نمی تونم سرپیچی کنم نه تنها من بلکه خورشید خانم هم اجازه ندارندحال من الزامی به ادامه این دادگاه نمی بینم.

- نویسنده: یه لحظه صبر کن ببینم الان قاضی باید چی بگه ،یک مساوی یک شده که.

- راوی: عجول نباش ، اندکی صبر پیشه کن.

- مرد: آقای قاضی در مورد دو دلیل دیگرشان باید بگویم که کذب محس است مگر نمی دانید .

- قاضی: ندادن نفقه را چه می گوید؟؟؟؟

- مرد: ای بابا هرچی من هیچی نمیگم این کار خودشو می کنه ، من کی نفقه ندادم خانم

- زن: همون موقعی که من از تو ،از راه دور ،چیزی می خواستم و می گفتمی من پول ندارم ، خوب من هم نیاز داشتم دیگه....

- مرد: ای بابا ، آخه من چه طوری در فاصله ۲ سال نوری برایت پول واریز کنم.....

- قاضی: ساکت، ساکت،نظم دادگاه رو رعایت کنید.

دادگاه ادامه پیدا می کند . وقت دادن رای از سوی قاضی است که ناگهان ادامه شور و مشورت با سایر قاضی ها را ملزوم به نتیجه می داند و دادگاه رو موکول به فردا ساعت هشت می کند.همه می روند فقط قاضی می ماند.کمی با خود فکر می کندو به اوان سن می آیدو بر روی صندلی مینشیند.

- قاضی: یا رب، خطایی از من سر زده ، من صلاحیت ندارم یا یک امتحانه نمی دونم ،نمی دونم. در اینجا صدا هایی از دو طرف پشت صحنه می آید.

- صدا سمت راست: به نفع ماه رای بده ، ماه

- صدای سمت چپ: به نفع خورشید رای بده، خورشید

این صدا ها تکرار می شود که ناگهان قاضی فریادی می زند .

- قاضی: بس کنین، خودم بهتر می دونم، خودم ، خودم؟! یا خدا؟؟؟

همه ساکت می شوند ، صدایی از پشت صحنه می آید ، وجدان قاضی است

- وجدان قاضی: ای مرد مواظب باش ،چون آنگه تو و اینها را آفرید خود شیشه و سنگ را در کنار هم قرار می دهد. دقت کن ، دقت

نور می رود ولی صدا هایی که از پشت صحنه می آمد .دوباره می آید.نور ضعیفی در هیاهو می آید، و طناب داری معلوم می شود ، نور کم و زیاد می شود و ناگهان می رود.صدا ها نیز قطع می شوند.

- نویسنده: حالا چی میشه ؟ راستی داستانت کی تمونم میشه؟ آبروم نره!!!!!!

- راوی: نمی دونم ، تو داری می نویسیش.... نگران نباش ، حتماً اتفاقات خوبی می افته ، به پایانی خوب فکر کن.

-نویسنده: درسته ، اصل ریشه کن شدن این مشکله...

موسیقی بر روی صحنه می آید ، نور کم کم می رود .موسیقی قطع می شود.

صحنه ۵

نور فراوانی در صحنه است ، تصویر پشت قرمز می شود.

همه جا را آتش فرا گرفته، زن در میان آتش افتاده و حس بدی دارد . مرد در کنار جسد قاضی است، او را بلند می کند و با خود به پیش زن می روند.

- قاضی: من خودم را فدا کردم که این قائله ختم به خیر شود ولی قانع نیستی و و رضایت نمی دهی ، هم مرا فدا کردی و هم همسرت و هم خودت رو به بدبخت کشوندی مگه نمی دونی در مقابل خدایی نه من و ماه.

- زن: چرا کسی به من نگفت؟

- مرد: کی نگفت؟ هم من و هم قاضی گفتیم، کو گوش شنوا ، من را که داری از بین میبری حالا به خودت آسیب نزن برگردد هنوز کسی هست که منتظرت باشه،من، من..... .

- زن : تو چی؟؟؟

- مرد: عاشقتم، بیا با کمک هم یه راهی برای برگشت پیدا کنیم..

- زن: ساکت! ساکت

- مرد: دیگه وقت نداری، می خواهی همین جا بمونی یا با من برمی گردی به منظومه تا با عشقی که می خواستیم دوباره زندگی نو را آغاز یا می خواهی طعمه زمینی ها بشی ، فقط گوش سایه افراد روی زمین بلند است یعنی چیزی به پایان عمرت نمانده، نگذار نابود شی ، دوستت دارم ،خداحافظ

- زن: چه کرده ام ، قانون الهی را عوض کردم، خدایا مرا ببخش

تصویری که در پشت از دوباره منظومه شمسی را نشان می دهد بعد قطع می شود . همه افراد صحنه به جز راوی و نویسنده مشغول جمع کردن وسایل صحنه اند و در انتها به بیرون می روند.

- راوی: حسن پناهی رو یادته؟

- نویسنده : اره ، یادش بخیر

- راوی: یاد وصیت نامه حسین پناهی افتادم که میگفت « بر قبر من پنجره بگذارید تا هنگام دلتنگی، گورستان را تماشا کنم»

- نویسنده:خوب؟؟؟

- راوی: کاش همه مثل او ساده و بی پروا بودند و راحت حرف خود را می گفتند.

- نویسنده: کاشکی! حسین یک الگوی سرفراز و الگو من بود که فراتر از یک انسان می اندیشید، ای کاش که خورشید زودتر می اندیشید که اینجور به تصمیم در دقیق آخر نیفتند و کاشکی می شد جلوی این کار را در آینده دور گرفت.

- راوی: مهم اینه که در آخرین لحظات بود و از یک فاجعه جلوگیری کرد ، دیدی هیچ ترسی نداشت!!!

- نویسنده: آره ، ترس نداشت حالا اطمینان دارم که با چاپ این داستان دنیا عوض میشه..، وقتشه....

- راوی: وقت چی؟؟؟؟؟؟

- نویسنده: بهتره که برگردیم به زمان خودمان و این داستان را چاپ کنیم.

- راوی: ماشین زمان خراب شده ، برمی گردیم.

- نویسنده: یعنی چی ما تو هزار سال آینده چی کار کنیم؟؟؟؟؟؟

- راوی: هیچی ، با خوبی و خوشی به زندگی خود ادامه می دهیم...خوبه دیگه

- نویسنده: آره ، بهتر شد ، دیگه مهریه نمی دم ، اما داستان رو چی کار کنیم.

- راوی: نمی دونم ، تو چیزی به ذهنت نمی رسه.

- نویسنده: داستانمان را روی تابوت قاضی می ذارم.تا شاید کسی پیدایش کند و درس عبرت بگیرد و کسی دیگر را به دردسر نیفتد.

- راوی: (خنده می کند).... آفرین، فکر خوبیه.

داستان را توی تابوت می گذارند و تابوت را در اوان سن می گذارند و خنده کنان در کنار تابوت می نشینند . نور می رود . موسیقی می آید و نور بار دیگر فقط بر سر تابوت می افتد و تا رفتن تماشاچیان روشن می ماند.

پایان

مرتضی آقاخان پور چمنی"

۹۳/۱۲/۱۹

"نمایشنامه انعقاد یک عقد